



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# مارکس علیه نگری

## ارزش، کار مجرد و پول

### کریستین لاتس

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



خرداد ۱۴۰۰

**مقدمه.** در این فصل [\*]، استدلال خواهیم کرد که «نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش» مارکس (اصطلاحی که مارکس خود هیچ‌گاه به کار نبرد) را نمی‌توان صرفاً به مسئله‌ی زمان کار فروکاست، چرا که این اصطلاحات شیوه‌ی خاص چگونگی شکل‌گیری جامعه‌ی به مثابه‌ی یک کل [Vergesellschaftung] را نشان می‌دهند. بنابراین لازم است میان ارزش و شکل ارزش، پول و شکل پول، سرمایه و شکل سرمایه، و غیره تمایز قائل شویم. در نتیجه، من معتقد نیستم که مفاهیم اصلی مارکس، آن‌طور که نگری در بسیاری از آثارش می‌گوید، مفاهیمی «کاملاً ورشکسته» هستند [۱]، تبعات این امر، چنان‌که نشان خواهیم داد، این است که می‌بایست با برخی از نوآوری‌های مفهومی نگری با احتیاط برخورد کنیم. من برای طرح دیدگاه‌هایم، سه مفهوم از این مفاهیم را بازبینی و برجسته خواهیم کرد: نخست درباره‌ی مفهوم شکل (ارزش) بحث خواهیم کرد؛ دوم، به جوهر کار (کار مجرد) می‌پردازم؛ و سوم، به واکاوی شکلی خواهیم پرداخت که ارزش ضرورتاً در آن تحقق می‌یابد (پول). استدلال خواهیم کرد که درکی درست از این سه مفهوم در نهایت به مفهوم دقیق‌تری از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری خواهد رسید و تشخیص داده خواهد شد که این مناسبات از طریق شکل پول به هم پیوند می‌خورند. [۲]

## شکل

نگری ماتریالیسم تاریخی را یک انگاره‌ی تاریخ‌باورانه‌ی رادیکال تعریف می‌کند: «هر نتیجه، صرفاً یک امر پسینی [a posteriori] قابل‌درک است؛ هیچ پیش‌پنداشتی وجود ندارد [...] هیچ امر پیشینی‌ای [a priori] وجود ندارد، از پیش هیچ امر فهم‌پذیری وجود ندارد؛ فقط حقیقتی پسینی از چیزی که رخ می‌دهد وجود دارد» [۳]. نگری با این اظهارات می‌کوشد بر دو نکته تأکید کند: (۱) هیچ قانون ذاتی‌ای برای توسعه‌ی سرمایه وجود ندارد، چرا که همه‌ی این تحولات در نهایت به طبقه‌ی کارگر بستگی دارد، یعنی به تضاد میان کار و سرمایه؛ و (۲) ما نمی‌توانیم تحولات تاریخی را از طریق ساختارهای منطقی یا «دیالکتیکی» فرایند تاریخی، پیشاپیش مشخص کنیم. سه پاسخ اولیه به این سخنان نگری از این قرار است: (۱) اگرچه سرمایه در واقع به تضادش با کار متکی است، اما قطعاً نمی‌توان سرمایه را صرفاً به این تضاد فروکاست، چرا که ما به چارچوبی نیاز داریم که در آن این تضاد به لحاظ مفهومی قابل فهم شود؛ (۲) اگرچه درست است که ماتریالیسم تاریخی، مکتبی غایت‌گرایانه نیست اما همان‌طور که مارکس در مقدمه‌ی **گروندریسه** [۴] اشاره می‌کند ماتریالیسم تاریخی می‌تواند امر پسینی را به شیوه‌ای غایت‌گرایانه برساند؛ و (۳) اگرچه فهم‌پذیر شدن سرمایه‌داری نمی‌تواند از نقطه نظری تاریخی ناشی شود، اما سرمایه باید از درون فهم‌پذیر باشد، در غیر این صورت قادر به یافتن طرز کار درونی آن نخواهیم بود. پیامد نکته‌ی سوم این است که برای آن‌که بتوانیم از «سرمایه‌داری» و «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری»

سخن بگوییم، لازم است، همانند و همسو با مارکس، انگاره‌ی مستحکمی از **شکل** را بسط دهیم. رد کردن مفهوم شکل به این معنا، به ازهم‌پاشیدگی چشم‌اندازی نظری می‌انجامد که می‌کوشد بر ساختی نظام‌مند از شیوه‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را به مثابه‌ی یک کلیت ارائه کند، کلیتی که نهایتاً توسط شکل ارزشی کار تعیین می‌شود. این شکل تاریخی خاص از کار به ما امکان می‌دهد از سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک عصر صحبت کنیم. مارکس در **سرمایه** می‌نویسد:

شرایط تاریخی موجودیت آن به هیچ‌وجه به صرف موجودیت یافتن گردش پول و کالا فراهم نمی‌شود. این شرایط تاریخی فقط زمانی پدید می‌آید که صاحب وسایل تولید و معاش، کارگر آزاد را در بازار به‌عنوان فروشنده‌ی نیروی کارش در دسترس ببیند. و همین یک پیش‌شرط تاریخی، تاریخ جهانی را در بردارد. بنابراین، سرمایه از همان ابتدا عصر جدیدی را در فرآیند تولید اجتماعی اعلام می‌کند. [۵]

بی‌شک آن‌چه در این جا شاهدش هستیم رابطه‌ی بحث‌برانگیز میان تاریخ مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و چارچوب مفهومی نظام‌مند آن‌هاست. فقط هر دوی این‌ها با هم یعنی تکوین سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک فرایند تاریخی و افق نظام‌مند، «عصر» معرف بر ساخت مارکسیستی جامعه است. کلیت در این جا نه فقط به مثابه‌ی روابطی مفهومی که به طور نظام‌مند بر ساخته می‌شوند، بلکه همچنین به مثابه‌ی فرایندی تاریخی که **از خلال آن** این مناسبات بر ساخته می‌شوند درک می‌شود. بنابراین فرایند تاریخی امری و رای شکل نیست، زیرا در غیر این صورت دیگر نمی‌توانستیم از «اعصار»، «سرمایه‌داری»، «سرمایه» و غیره سخن بگوییم. دیدگاه درون‌ماندگار باواری رادیکال‌نگری به ما امکان نمی‌دهد که شکل اجتماعی را به مثابه‌ی یک کل، یعنی **همان‌گونه که تکامل می‌یابد**، نظام‌مند کنیم. درست است که نمی‌توانیم از موضعی عام و تاریخاً خنثی سخن بگوییم (چیزی که مارکس آن را به‌عنوان موضع ایدئولوژیک اقتصادسیاسی‌دانان کلاسیک نکوهش می‌کرد)، اما با این حال لازم است بتوانیم این ادعا را مطرح کنیم که ما به یک شکل دسترسی **درونی** داریم که تحت آن دیدگاه نظری‌مان ممکن می‌شود. در نظامی که همه‌ی مناسبات اجتماعی آن توسط سرمایه تعیین می‌شود، شکلی که کار به خود می‌گیرد شکل ارزش است. [۶] بنابراین، همان‌گونه که در بخش بعد استدلال خواهیم کرد، پیامد این مدعای نگری که دیگر نمی‌توان مفهوم ارزش را به کار گرفت، این است که دیگر قادر به درک **خاص بودن** کار و روابط آن تحت مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری نخواهیم بود. رابطه‌ی میان شکل و محتوا به زیبایی در نامه مشهور مارکس به کوگلمان بیان شده است:

هر کودکی می‌داند که ملتی که از کارکردن دست بکشد، نه در عرض یک سال، بلکه تنها در عرض چند هفته از بین خواهد رفت. و هر کودکی نیز می‌داند که مقادیر محصولات متناظر با مقادیر متفاوت نیازها مستلزم مقادیر متفاوت و کمیّتاً متعین از کار مجموع جامعه است. بدیهی است که **ضرورت تقسیم** کار اجتماعی به نسبت‌های مشخص قطعاً با **شکل خاصی** از تولید اجتماعی از بین نخواهد رفت؛ بلکه تنها **شکل نمود آن** را تغییر می‌دهد. قوانین طبیعی را نمی‌توان ملغی کرد. تنها چیزی که تحت شرایط تاریخی متفاوت تغییر می‌کند، **شکلی** است که تحت آن این قوانین خود را به کرسی می‌نشانند. و در وضعیت جامعه‌ای که در آن ارتباط متقابل کار اجتماعی به صورت **مبادله‌ی خصوصی** محصولات کار افراد تجلی می‌یابد، شکلی که در آن این توزیع کار، به تناسب افراد، خود را به کرسی می‌نشانند دقیقاً **شکل ارزش مبادله‌ای** این محصولات است. [۷]

منظور مارکس نسبتاً روشن است: هدف این نیست که از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش دفاع کنیم؛ بلکه، بنا به نظر مارکس، بدیهی است که کار جوهر **هر** جامعه‌ای است. ما به نظریه‌ای نیاز نداریم که نشان دهد که کار جوهر ثروت اجتماعی است. در عوض، هدف درک شکل تاریخی خاص پدیدارشدن کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. [۸] بنابراین، هدف یک نظریه‌ی اجتماعی مارکسیستی رسیدن به نظریه‌ای **عام** درباره‌ی کار، اقتصاد و شکل اجتماعی نیست؛ بلکه هدف آن تلاش برای روشن ساختن شرایط اجتماعی نظریه‌پردازی خودش است که در عصر ما همانا پیوستگی درونی همه‌ی مناسبات اجتماعی از طریق مبادله‌ی خصوصی است، که به معنای آن است که همه‌ی مناسبات اجتماعی، **دیگر نه به مثابه‌ی** مناسبات اجتماعی، بلکه به واسطه‌ی شکل چیزگون‌شان پدیدار می‌شوند. به این ترتیب، اگرچه اعتقاد به یک نظریه‌ی عام اقتصادی مردود است، اما در عین حال لازم است از این دیدگاه دفاع کنیم که فرایند تاریخی به ما اجازه می‌دهد که آن را در شکل(های) خودش برسازیم. اما مردود دانستن مفهوم شکل به‌مثابه‌ی یک امر پیشینی تاریخی از سوی نگری به معنای دست‌شستن از هرگونه فهم‌پذیری این شرایط و عقب‌گرد به عام‌گرایی توخالی است. در واقع خیلی زود روشن می‌شود که نگری با نادیده‌گرفتن مهم‌ترین بینش‌های مارکس، به اغلب مفاهیم خود مانند کار، خلاقیت، و عشق، عامیت می‌بخشد. [۹] در نتیجه، نادیده‌گرفتن مفهوم شکل به دو گرایش در آثار نگری منجر می‌شود: از یک سو، او ناچار می‌شود که مفاهیم خود را هستی‌شناسانه کند (عمدتاً با توسل به اسپینوزا، و خوانشی هستی‌شناختی از مارکس)؛ از سوی دیگر، نگری برای عمل به وعده‌ی پایبندی به تاریخ ناگزیر ادعا می‌کند که مفاهیم

هستی‌شناختی او، توصیف پدیده‌های اجتماعی **واقعی** هستند. همان‌طور که در بخش بعد نشان خواهیم داد، به نظر من این دوگانگی قانع‌کننده نیست، زیرا هم به از دست رفتن وساطت اجتماعی می‌انجامد و هم به تشخیص پروبلماتیک وضعیت اجتماعی معاصر ما.

به علاوه ادعای نگری مبنی بر این که ما به موقعیتی رادیکال، به موقعیتی پسینی، عقب‌گرد کرده‌ایم با تلاش مداوم او برای توجیه ابداع مقولاتی معین، مانند کار غیرمادی به مثابه‌ی «گرایش‌های» عینی عصر ما، در تعارض است. در این جا می‌توان این پرسش را مطرح کرد: چطور می‌توان از گرایش به چیزی سخن گفت، وقتی نمی‌پذیریم که دست‌کم یک فهم درونی از شکل باید وجود داشته باشد تا تحت آن بتوان این گرایش را مشاهده کرد؟ برای مثال، در مورد کار غیرمادی، واضح است که نگری و هارت بر مبنای تجربه قادر به توجیه این ادعای خود نیستند، چرا که اکثریت کار بر روی سیاره‌ی ما را همچنان کار سنتی تشکیل می‌دهد. به‌علاوه، همان‌طور که کامفیلد خاطر نشان کرده است، «توسعه و گسترش جهانی سرمایه‌داری، باعث شده که کار مزدی به لحاظ گرایشی به شکل اجتماعی جهانی-تاریخی کار بدل شود. اما هیچ پیکربندی اجتماعی - فناورانه کار مزدی ... هرگز پیکربندی جهانی مسلط نیست.» [۱۰] بنابراین، سخن گفتن از «گرایش‌های» تاریخی و نقش تعیین‌کننده و زیربنایی کار غیرمادی، روندی کاملاً نظرورزانه است، و آن‌طور که نگری ادعا می‌کند به هیچ‌وجه **نمی‌تواند** در جایگاه یک امر پسینی قرار بگیرد. [۱۱] در واقع برعکس، این ادعا، به‌عنوان پیش‌بینی آینده، بر دسترسی پیشینی به این «گرایش‌ها» استوار است، حتی اگر امر پیشینی را در معنای کانتی‌اش در نظر نگیریم.

## کار

بازگشت به مفاهیم جهان‌روا، به ویژه مفهوم جهان‌روای کار، به دو شیوه در نظریه‌ی نگری و هارت قابل مشاهده است: از یک سو، نگری و هارت مدعی‌اند که کار در جامعه‌ای پساوردیستی بی‌واسط اجتماعی شده است (که نگری آن را «همیارانه» می‌نامد) [۱۲]؛ از سوی دیگر، نگری به مفهوم کار به‌عنوان «قدرت سازنده» بازمی‌گردد یعنی کاری که در بالقوگی خلاقانه و مولدش بی‌واسطه سیاسی است. نگری در **قدرت سازنده** می‌نویسد:

درون‌مایه‌ی ارائه‌شده توسط مارکس خلاقیت همه‌جانبه‌گستر کار زنده است. کار زنده از طریق مدل‌سازی خلاقانه‌ی موادی که لمس می‌کند، جهان را از نو {ex novo}، می‌سازد. [...] کار زنده در این فرایند، پیش از همه خود را دگرگون می‌سازد. طرح‌افکنی این کار زنده در جهان، هستی‌شناسانه است، مصنوعاتش هستی‌شناسانه است، و ساخته‌های آن ساخته‌های هستی‌جدیدی

هستند. [۱۳]

اما این برداشت اسپینوزایی از کار به مثابه‌ی «هستی» مولد جهان و قدرت سازنده (که هر شکلی از آن را باید به صورت نفی و محدودیت در نظر گرفت) جای تردید بسیار دارد، چرا که به حذف هرگونه میانجی تاریخی و اجتماعی از نظریه‌ی کار می‌انجامد. [۱۴] کلمه‌ی کلیدی در این جا «از آغاز» است، زیرا حتی در متن مرجع مارکس متقدم، یعنی *ایدئولوژی آلمانی*، که تاییدکننده‌ی کارکرد سازنده‌ی کار است، مارکس کار را منبع بلاواسطه‌ی واقعیت اجتماعی به شمار نمی‌آورد؛ بلکه نظریه‌ی کار اجتماعی او بر این ادعا استوار است که برای بازتولید زندگی انسان، بازتولید وسایل زندگی - خود کار و طبیعت - پیش فرض هستند. مهم‌تر آن که، این امر به ما اجازه نمی‌دهد از مولد بودن «از آغاز» سخن بگوییم. این حقیقت که زندگی قادر نیست خود را از طریق خود بازتولید کند، مداخله‌ی چیزی بیرون از خود فعالیت را ضروری می‌سازد؛ خواه در شکل فعالیت گذشته، مانند استفاده از ابزارها و دیگر شکل‌های حافظه‌ی خارجی، خواه در شکل زمین. به هر روی، در هر دو حالت ما ناگزیریم کار را به مثابه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی در نظر بگیریم، که این امر ما را به نتیجه‌ی بعدی (که در تزهایی علیه فوئرباخ بسط داده شده) می‌رساند که تمامی واقعیت اجتماعی به میانجی عینیت خود پدید می‌آید [gegenständlich vermittelt]:

تولید زندگی، چه تولید زندگی خود شخص در قالب کار و چه تولید زندگی جدید از طریق تولیدمثل، اینک به مثابه‌ی رابطه‌ای دوگانه پدیدار می‌شود: از یک سو به مثابه‌ی رابطه‌ای طبیعی، و از سوی دیگر به مثابه‌ی رابطه‌ای اجتماعی. ما از طریق رابطه‌ی اجتماعی همیاری افراد متعدد را درک می‌کنیم، فرقی نمی‌کند این همیاری تحت چه شرایطی، با چه روشی و چه هدفی انجام شود. این همیاری از آن جا ناشی می‌شود که شیوه‌ی معینی از تولید یا مرحله‌ی صنعتی همواره با شیوه‌ی معینی از همیاری یا مرحله‌ی اجتماعی همراه است، و این شیوه‌ی همیاری خود «نیروی مولد» است. [۱۵]

همان‌طور که در این اظهارات مشهود است، مفهوم مولد بودن نزد مارکس مفهومی نیست که بتوان به سادگی آن را به یک مقوله‌ی «اقتصادی» فروکاست؛ بلکه در معنایی عام از بازتولید اجتماعی، که مناسبات با اجتماع، خود و طبیعت را در برمی‌گیرد، اقتصادی است. اما تفاوت این مفهوم با مفهوم نگری این است که زندگی نمی‌تواند خود را بدون وساطت و مداخله‌ی محصولاتش و چیزهایی که نسبت به آن بیرونی است (زمین، تاریخ و غیره) بازتولید کند. [۱۶] از این رو، همیاری هرگز نمی‌تواند بی‌واسطه باشد، زیرا «شیوه‌ی تولید» به شیوه - یا «شکل» - بازتولید اجتماعی وابسته است. همان‌طور

که مارکس در نخستین تز از تزه‌های فوئرباخ می‌گوید: «فوئرباخ در پی عین‌های محسوس، واقعاً متمایز از عین‌های اندیشه است؛ ولی خودِ فعالیت بشری را همچون فعالیت **عینی** نمی‌نگرد.» [۱۷] منظور مارکس از «فعالیت عینی»، برعکسِ نگری، این نیست که کنش‌های سوژکتیو ما (مانند درک یا تفکر) خلاق هستند؛ بلکه مارکس می‌خواهد بگوید که همه‌ی فعالیت‌های سوژکتیو به واسطه‌ی محصولات‌شان تحقق می‌یابند. چون این امر «دربردارنده‌ی» رابطه با زمین است، رابطه‌ی بین فعالیت مولد و محصول نمی‌تواند به رابطه‌ی سوژکتیو فروکاسته شود. در حقیقت، فعالیت‌های مولدِ عینی {ابژکتیو} [gegenständlich] هستند. برای مثال، درک اشیاء عبارت است از درک **محصول**، یعنی اشیاء اجتماعی و تاریخی که عمل درک را به عملی اجتماعی، تاریخی و طبیعی بدل می‌کند. بنابراین سخن گفتن از یک رابطه دقیقاً به این معناست که کار به واسطه‌ی ابژه‌ی کار (و کارگران) تحقق می‌یابد. اما بنا به دیدگاه اسپینوزایی نگری و برخلاف دیدگاه مارکس، کار بی‌واسطه مولد است و بنابراین در ارتباط با مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، توسط شکل ارزش برساخته نمی‌شود، یا دیگر چنین نیست. به عبارت دیگر، نگری ارزشی را که توسط کار شکل می‌گیرد [gebildet] با **شکل کاری** که تحت آن این شکل‌گیری ممکن می‌شود اشتباه می‌گیرد. بنابراین عباراتی از این قبیل که «جهان کار است» [۱۸] عمیقاً مبهم هستند، زیرا مفهوم مارکسی کار، اجازه نمی‌دهد آن را به مفهومی نظرورزانه تبدیل کنیم که کار و واقعیت را **این همان مطلق** تصور می‌کند. با این حال، با توجه به نظرات مارکس در **گروندریسه** باید خاطر نشان کنیم کار، که به مثابه‌ی تولید درک می‌شود، نمی‌تواند بدون گردش و مصرف برساخته شود. ادعای مارکس این است که کار (مجرد) جوهر ارزش است و بنابراین مقصودش نه این است که کار با جهان اینهمان است و نه این که کار بی‌واسطه خلاق است.

نگری (بدون هیچ استدلال واقعی) مدعی است که تمایز میان تولید و گردش «اهمیت خود را از دست داده است» زیرا در جوامع پساصنعتی «تولید از گردش تبعیت می‌کند.» [۱۹] به نظر من این ادعا بر قرائتی بی‌اندازه ابژکتیویستی از مارکس مبتنی است که گمان می‌کند مارکس معتقد است تولید به نوعی «پیش از گردش» رخ می‌دهد؛ اما قرائت **سرمایه** با توجه دقیق‌تر به مقولات، امکان درک این نکته را فراهم می‌کند که در لحظه‌ای که پول به «پول در تراکنش» {یا پول سیال processing money} بدل می‌شود، گردش ساده به گردش سرمایه تبدیل می‌شود، و از آنجا که پیش‌فرض این تبدیل، کار پولی شده و سرمایه‌ای شده است، گردش تجلی **ضروری** کار [Darstellung] است.

تلاش نگری و هارت برای بی‌واسطه خلاق تلقی کردن کار، با این ادعا همراه است که در جوامع پست‌مدرن کنونی، کار در واقع شکل ارزشی‌اش را از دست داده است: «این شکل‌های جدید کار

بی‌واسطه اجتماعی هستند زیرا این شکل‌ها مستقیماً شبکه‌های همیاری مولدی را تعیین می‌کنند که پیوسته جامعه را می‌آفرینند.» [۲۰] به عبارت دیگر این ادعا که کارِ خلاقیت بی‌واسطه است با این ادعا گره خورده که ما شاهد این نوع از کار در واقعیت معاصر پساوردیستی‌مان هستیم. به این ترتیب، نگری و هارت معتقدند که ما در نظامی زندگی می‌کنیم که در آن نیروهای مولد کمونیستی هستند اما مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه است. اما این برداشت به سطح انسان‌شناختی متوسل می‌شود، چرا که نگری را ناگزیر می‌کند به تامل درباره‌ی شبکه‌ی همیاری، ارتباطات و خلاقیت به مثابه‌ی خلاقیت صرف انسان، بدون ارجاع به شکل اجتماعی آن و کار به‌عنوان میانجی، پردازد. با توجه این که حتی در وضعیت کار پست‌مدرن، حمل‌ونقل، ارتباطات، و همیاری به واسطه‌ی تکنولوژی به‌عنوان شکل تاریخی خاص مناسبات اجتماعی محقق می‌شوند، یکی پنداشتن نیروهای مولد کمونیستی [۲۱] با نیروهای «انسانی» جای تردید دارد، زیرا حتی آن نوع سازماندهی کمونیستی کار که شکل ارزشی خود را پشت سر گذاشته باشد به‌جای این که صرفاً «انسانی» باشد، نیاز به شکلی اجتماعی دارد. پیامد عامیت‌بخشی به مفاهیم از سوی نگری این است که او به نسخه‌ی قدیمی‌تر دیدگاه مارکسیستی متوسل می‌شود که کمونیسم را با بازگشت به تحقق راستین انسان بودن یکی می‌داند. این می‌توانست روش مناسبی باشد، در صورتی که نگری مفهوم انسانیت را کنار می‌گذاشت و از «تکنیکی‌هایی» سخن می‌گفت که هیچ هویت مشترکی ندارند.

برعکس، من معتقدم که ضرورت شکل اجتماعی را نمی‌توان کنار گذاشت، حتی اگر بپذیریم تضاد میان «خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت» [۲۲] در سرمایه‌داری شناختی افزایش یافته است. تکیه‌گاه دورشدن نگری از شکل ارزش، تلاش برای نشان‌دادن این نکته است که در جوامع پساوردیستی، کار از کنترل پایگاه‌هایی مانند کارخانه خارج شده [۲۳] و به کار غیرمادی، یعنی سرشت بی‌واسطه خلاق انسان در ارتباطات، آفرینش‌ها و اندیشه‌هایش بدل شده است. بنا به نظر نگری این پیشرفت دو جنبه دارد: از یک سو، کار به طور فزاینده از سازوکار انضباطی سرمایه مستقل می‌شود؛ و از سوی دیگر، کار به طور فزاینده‌ای بی‌واسطه مولد می‌شود. آن‌طور که نگری می‌گوید «رشد غیرمادی بودن کار، کارکرد خلاق آن را حذف نمی‌کند بلکه برعکس آن را هم در انتزاع و هم در بارآوری‌اش تعالی می‌بخشد.» [۲۴] یکی‌وهمان پنداشتن واقعیت اجتماعی و کار، نگری را به این فرض سوق می‌دهد که کار به‌عنوان جوهر ارزش «از شکلی که می‌تواند به‌خود بگیرد» مهم‌تر است. [۲۵] هارت و نگری این گونه استدلال می‌کنند که کار غیرمادی ذاتاً همیارانه است و در نتیجه برای سازمان‌یابی دیگر نیازی به سرمایه ندارد. «همیاری همانا نوآوری، ثروت، است و از این رو بنیان مازادِ خلاق است که تجلی **انبوهه**

را می‌سازد.» [۲۶] همیاری و انبوهه از کنترل بی‌واسطه‌ی سرمایه خارج می‌شوند. «این ترکیب خودمختاری و همیاری به آن معناست که قدرت کارآفرین کار مولد از این پس به‌طور کامل در اختیار پرولتاریای پساوردیستی است.» [۲۷] تز مشکل‌آفرین نگری درباره‌ی بی‌واسطه‌شدن کار به گذار مفهومی دیگری، یعنی بازتفسیر «کار مجرد»، مرتبط است.

## کار مجرد

نگری و هارت هم‌سو با نقدهای فمینیستی از مفهوم ارزش مارکس استدلال می‌کنند که امروزه همه‌ی فعالیت‌های مولد، به‌ویژه فعالیت‌هایی مانند کارهای بازتولیدی و مراقبتی (که عمدتاً توسط زنان انجام می‌شود) را باید «به مثابه‌ی کار شناسایی کرد.» [۲۸] به نظر من این عامیت‌بخشی به کار مولد بر تعریف نادرستی از کار مشخص و مجرد استوار است. برای مثال هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که کار بازتولیدی را نباید کار مشخص به شمار آورد؛ بلکه استدلال مارکس این است که تا زمانی که فعالیت‌های اجتماعی معینی بیرون از حوزه‌ی ارزش تحقق‌یافته، یعنی بیرون از مبادله و گردش، باقی بمانند کار نمی‌تواند ارزش‌آفرین، به معنای کار مجرد درون نظام سرمایه‌داری، باشد. زیرا کار ارزش‌آفرین کاری است که شکل ارزش، یعنی شکل پولی، به خود می‌گیرد، از این رو در تقابل با کار مشخص، آن را مجرد می‌سازد. در سرمایه‌داری، فقط کار است که به بخشی از گردش  $M-C-M$ ، یعنی به بخشی از «پول در تراکنش»، تبدیل می‌شود. به بیان ساده، در سرمایه‌داری (که شامل بازتولید اعضای از اجتماع هم هست که به طور غیرمستقیم به آن‌ها پرداخته می‌شود) فقط تولید ارزش اضافی، مولد است. مادامی که کار تابع شکل پولی نشود، نمی‌تواند برای استخراج ارزش اضافی استثمار شود و از این رو همچنان کار مشخصی است که فقط به طور غیرمستقیم در فرایند ارزش‌افزایی شرکت می‌کند. به بیان ساده، به محض آن که کار شکل پولی به خود می‌گیرد، یعنی به ازای آن پرداخت صورت می‌گیرد، واجد ارزش و به شکل عام مبادله‌پذیر می‌شود، کار به کنترل «پول در تراکنش» درمی‌آید و از طریق ورودش به گردش کالای عام و پول به چیزی تبدیل می‌شود که مارکس آن را «کار مجرد» می‌نامد. این تمایز مهم میان کار مشخص و کار مجرد در جهان نگری دیگر معنایی ندارد زیرا با پایان یافتن شکل ارزش، تمایز میان کار مشخص و کار مجرد منسوخ می‌شود. از آن جا که ارزش خصلت طبیعی چیزها نیست، بلکه خصلتی کاملاً اجتماعی است، واژه‌ی «مجرد» به خاصیت استفاده‌ی مشخص از اشیاء مولد کنش‌ها اشاره نمی‌کند. به بیان دیگر، کار مجرد شکلی از کار مشخص نیست. اما اگر موضع نگری درست باشد، کار مجرد از بین می‌رود و به کار مشخص بدل می‌شود، که در نتیجه به «جوهر» ارزش تبدیل خواهد شد. اما همان‌طور که مارکس استدلال می‌کند در نظام سرمایه‌داری جوهر ارزش خودِ کار فی‌نفسه نیست، بلکه کار مجرد است، کاری

است که ارزش مصرفی آن در تولید ارزش اضافی است، یعنی کاری که به واسطه‌ی سرمایه‌ی تابع شکل عام همه‌ی مناسبات اجتماعی می‌شود. این امر فقط می‌تواند از طریق مبادله‌پذیری کار مجرد رخ دهد. [۲۹] متأسفانه به‌کارگیری این اصطلاحات توسط نگری اغلب سردرگم‌کننده است. برای مثال درک نگری از اصطلاح «مجرد»، «کار در معنای عام، کار بدون توجه به شکل خاص آن» است، [۳۰] که در نتیجه اغلب آن را به کار غیرمادی (یعنی ارتباطات) یا «کار مجرد زنده» تعبیر می‌کند. [۳۱] اما این برداشت از کار مجرد دقیقاً برعکس چیزی است که مارکس از ارائه‌ی این اصطلاح در کتاب **سرمایه** مدنظر دارد، چرا که کارکرد این اصطلاح در **سرمایه** این است که روش **خاصی** را نشان دهد که از طریق ترکیب اجتماعی [Vergesellschaftung] در جوامع سرمایه‌داری استقرار می‌یابد. بنابراین کار مجرد بدون شکل نیست، زیرا «بی‌شکلی» آشکار آن، یعنی کار کالایی‌شده، شکل آن **است**. در سرمایه‌داری، کار مستقل و خصوصی از طریق مبادله‌پذیری‌اش (یعنی شکل تام ارزش) ترکیب می‌شوند، ترکیبی که شامل شکل پولی و مبادله است. از این رو مارکس می‌گوید: «**فقط از طریق مبادله است** که محصولات کار عینیتی اجتماعی و یکسان به‌مثابه‌ی ارزش می‌یابند که از شیئیت محسوس و متنوع آن‌ها به‌مثابه‌ی شیء مفید متمایز است.» [۳۲] همچنین همان‌طور که مارکس در بخش بتواریگی **سرمایه** می‌گوید: «آن‌ها {انسان‌ها} در جریان مبادله‌ی محصولات کار متفاوت خود، آن‌ها را به‌منزله‌ی ارزش با یک‌دیگر یکسان می‌گیرند و از این طریق کارهای متفاوت‌شان به‌مثابه‌ی کار انسانی همسان و برابر، رودرروی یک‌دیگر قرار می‌گیرند،» [۳۳] یعنی به عبارتی، تجرید واقعی‌ای که در عمل مبادله‌ی روزمره‌ی ما و در درون گردش رخ می‌دهد جامعه‌ای را می‌سازد که در آن همه‌ی خصلت‌های مشخص کار در پس‌شکل چیزگون آن‌ها، یعنی، به صورت پول در جیب‌مان، ناپدید می‌شود. این تحقق ضروری شکل ارزش در مبادله و بر ساخت کار مجرد به‌عنوان «جوهر ارزش» فقط زمانی ممکن است که سرمایه (یعنی ارزش در تراکنش) خود را به‌مثابه‌ی شکل اصلی کار مستقر کرده باشد، و آنگاه این امر نیز باعث می‌شود که کار همچنان به‌طور غیرمرئی در فرایند گردش کالاها و پول گنجانده شود. در سطح گردش، بر ساخت تکوینی گردش وارونه می‌شود و آن‌گونه که مارکس می‌گوید رد و اثر آن در نتیجه‌اش ناپدید می‌شود. [۳۴] اما با کمال شگفتی، مفهوم بت‌وارگی تقریباً هیچ جایی در جهان فلسفی نگری ندارد، چون از نظر او با فروپاشی ارزش در جوامع پست‌مدرن کنونی، تبدیل مناسبات شیء‌گون اجتماعی به خصلت‌های طبیعی و مناسبات چیزگون از بین می‌رود. پس، از نظر نگری کل سازوکار اجتماعی و بر ساخت واقعیت اجتماعی در تمامیت این سازوکار قاعدتاً می‌بایست برای اعضای جامعه شفاف باشد، چرا که ثروت حقیقی تولید اجتماعی فقط در شکل ارزش به شکلی منحرف، یعنی در شکل متضاد، نمایان

می‌شود — یعنی مادامی که شکل ارزش تعیین می‌کند جامعه‌پذیری **چطور** برساخته می‌شود، یعنی به‌مثابه تولیدکنندگانی که مستقل از یک‌دیگر تولید می‌کنند. بر این اساس، کلیت اجتماعی خود را ناخودآگاه و مستقل از تولیدکنندگان می‌سازد. [۳۵] در نتیجه، با اضمحلال شکل ارزش، تأثیرات «درهم برهم» دیگر جایی نخواهند داشت، و در نتیجه نقد ایدئولوژی به سیاق ژیتیک و مکتب فرانکفورت، در جهان فلسفی نگری (جهانی که با برخی شکل‌های کلاسیک مارکسیسم شریک است) محلی از اعراب نخواهند داشت.

به علاوه، مفهوم ارزش اضافی فقط مادامی معنا دارد که بتوان تمایزی میان کار لازم و کار اضافی قائل شد. کار، آن‌گونه که مارکس می‌گوید،

تنها زمانی می‌تواند نیازهای چندجانبه‌ی خود تولیدکننده‌ی منفرد را برآورده کند که همه‌ی انواع کارهای خصوصی خاص و مفید، با یک‌دیگر مبادله‌پذیر، یعنی هم‌پایه باشند. [۳۶]

اما تز نگری درباره‌ی دگرگونی کامل تمام کارها به کار مولد به این معناست که دیگر تمایزی میان کار و غیرکار وجود ندارد، که همان‌طور که هنینگر خاطر نشان می‌کند [۳۷] به لحاظ منطقی ناسازگار است؛ زیرا با دگرگونی کامل همه‌ی فعالیت‌های انسان به فعالیت‌های مولد، مفهوم ارزش اضافی و در نتیجه همراه با آن مفهوم کار لازم نیز از بین خواهد رفت. به علاوه، این تز که تفاوت زمان پرداخته و زمان نپرداخته از بین خواهد رفت — اگر اغراق نکنیم — به لحاظ تجربی جای تردید دارد. [۳۸] تفسیر بهتر از پدیده‌ی گسترش آشکار کار به همه‌ی فعالیت‌های انسان، مانند ارتباطات و عواطف، می‌تواند این باشد که ما اینک شاهد بازگشت به تولید مبتنی بر ارزش اضافی مطلق از طریق بسط غیرآشکار روز کاری هستیم: اساتید مقاله‌های‌شان را پس از شام می‌نویسند و هنگام چک کردن ایمیل‌هایشان در حمام به ایمیل‌های دانشجویان پاسخ می‌دهند؛ مدیران پرونده‌های کاری‌شان را با خود به خانه می‌برند تا آخر هفته روی آن‌ها کار کنند و غیره. مصرف‌کنندگان حتی بدون آن که به آنان پرداختی صورت گیرد برای گوگل کار می‌کنند. بی‌ثبات‌کاران مجبورند چندین شغل داشته باشند. سن بازنشستگی افزایش یافته است. همان‌طور که کارل رایتز اشاره کرده است، تشکیل ارزش اضافی و سرمایه ذاتاً به تعارض طبقاتی وابسته است زیرا تنها تعارض طبقاتی است که رابطه‌ی میان کار اجتماعاً لازم و کار اجتماعاً نالازم را از طریق افزایش زمان کار (ارزش اضافی مطلق) و افزایش بارآوری کار (ارزش اضافی نسبی) تعیین می‌کند. [۳۹] چون ما به نقطه‌ای (دست‌کم در برخی از کشورهای غربی) رسیده‌ایم که تولید ارزش اضافی نسبی به مرزهای معینی رسیده است، به تلاش برای بسط خود زمان کار برگشته‌ایم، به‌ویژه در میان طبقات پایین‌تر. از این

رو، تزنگری که همه‌ی کارها مولد هستند و تحت شرایط پساوردیستی ارزش می‌آفرینند معنای چندانی ندارد، زیرا این تز به این معناست که دیگر ارزش اضافی تولید نمی‌شود، که دفاع از آن نه تنها به لحاظ نظری دشوار است، بلکه به لحاظ تجربی هم معنایی ندارد. در نتیجه بازگشت نگری به کنترل و قدرت به رازآمیز کردن ساختارهای اقتصادی مربوط منجر می‌شود. او می‌نویسد:

**ارزش همه‌جا از کنترل سرمایه‌دارانه گریخته است.** یا بهتر بگوییم، سرریز کرده است و حضورش در همه جا به طور گسترده حس می‌شود: ارزش در میان کارخانه‌ها و کلان‌شهرها می‌چرخد، حتی در نواحی استوایی که پای صنعتی‌سازی به آن جا نرسیده بود. [...] سرمایه فقط در صورت جهانی‌شدن مناسبات تولید سرمایه‌داری، یعنی تثبیت یک بازار جهانی، می‌تواند این فرایند را کنترل کند [...]. به شرطی که این کنترل در ماهیت خود کنترلی سیاسی باشد. نخبه‌ی سرمایه‌دار یک نخبه‌ی سیاسی است، و از این رو ابزارهایی تکنولوژیک می‌سازد که هم برای گسترش و هم برای تشدید کنترلی که اعمال می‌کند بسنده باشد. [۴۰]

با آن که ممکن است این سخن درست باشد که در برخی از حوزه‌های اقتصاد دانش اطلاعاتی امروزی، کنترل مستقیم فرایند کار برای سرمایه بیش از پیش دشوار می‌شود، اما به نظر می‌رسد این نتیجه‌گیری مبالغه‌آمیز باشد که از آنجا که کار در شکل کار غیرمادی به طور فزاینده‌ای به کار اجتماعی تبدیل می‌شود پس ارزش به نحوی از کنترل سرمایه‌داری می‌گریزد [۴۱]، زیرا شکل ارزش هنوز پابرجاست و فرایند ارزش‌افزایی هنوز به واسطه‌ی تمایز میان کار اجتماعاً لازم و کار اضافی تعیین می‌شود. حتی اگر انبوهه را شکل جهانی «طبقه» بدانیم (که طبق نظری نگری بیرون از هر شکلی قرار دارد [۴۲]) بحث طبقه همچنان به تفاوت نظام‌مند میان ارزش و ارزش اضافی، یعنی به شکل ارزشی کار، وابسته است. تا زمانی که این امر برقرار باشد، کار انبوهه نمی‌تواند خارج از سرمایه یا نسبت به آن بیرونی باشد. مناسبات طبقاتی همانا بنیاد رابطه‌ی کار- سرمایه به نظر می‌رسند، اما در واقع طبقات نتیجه‌ی شکل ارزش هستند و از این رو نمی‌توان آن را مقوله‌ای مستقل در نظر گرفت. در نهایت، اگر سرمایه نسبت به کار بیرونی می‌بود، نمی‌توانستیم سرمایه را ارزش‌افزایی کار تعریف کنیم. نگری گرایش دارد «سرمایه» را این‌گونه تصور کند که گویا مسئله این است که ما نخست کار می‌کنیم و سپس سرمایه (به‌مثابه‌ی یک چیز یا پول در جیب کسی) انگل‌وار کار را تابع خود می‌کند. اما این تز نادرست است زیرا ساختار شیوه‌ی کار کردن ما پیش‌تر توسط سرمایه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی شکل گرفته است.

**شکل ارزش**

از نظر مارکس، شکل ارزش به مفهومی اشاره دارد که به تمامیت اجتماعی سرمایه‌داری مفهوم می‌بخشد. بنابراین نمی‌توان آن را به یک مفهوم اقتصادی «محض» فروکاست. در واقع مفهوم شکل ارزش، همان‌گونه که رایتر در مخالفت با نگری استدلال کرده است، به مناسبات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برمی‌گردد. [۴۳] تلاش مارکس برای مشهودساختن تکوین شکل پولی بر این تلاش استوار است که نشان دهد **مبادله‌پذیری عام** تمامیت اجتماعی سرمایه‌داری را تعیین می‌کند. همان‌طور که فیلیپ متزگر تاکید کرده است، نگری مدافع نظریه‌ای «فوق‌ذات‌گرایانه» از ارزش است، یعنی نظریه‌ای که گمان می‌کند ارزش مستقل از مبادله، پول و سرمایه ساخته می‌شود. [۴۴] مباحثات اخیر مارکسیستی این موضع قدرتمند را پیوسته مورد حمله قرار داده‌اند، از جمله قرائت‌های **آلمانی** جدید از مارکس که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو به وجود آمده‌اند. نگری استدلال می‌کند از آن‌جا که اینک ارتباطات — به جای کار [۴۵] — به «جوهر شکل ارزش» [۴۶] تبدیل شده است و فرایند کارکردن از همان گستردگی فرایند اجتماعی برخوردار است، ارزش دیگر نمی‌تواند بیرون از مبادله تعریف شود: «امکان ندارد که یک نظریه‌ی سنجه { ارزش } بتواند نقطه‌ی اتکای خود را بر چیزی خارج از قلمرو عامیت مبادله قرار دهد» [۴۷] همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره کردیم، طنز این موضع این است که **خود** مارکس استدلال می‌کند که شکل ارزش نمی‌تواند بدون مبادله ایجاد شود، زیرا مبادله تحقق ضروری شکل ارزش است — دیدگاهی که جریان‌های جدیدتری که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو در آلمان (غربی) به مارکس رو آوردند با آن همسو بودند. [۴۸] این ادعا اشتباه است که ما «نخست» شکل ارزش را داریم و «سپس» مبادله را؛ بلکه، از آن‌جا که شکل ارزش شکل کار در نظام سرمایه‌داری است، کار مبادله‌پذیری عام پیدا می‌کند و در نتیجه همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، مجرد می‌شود. تجرید کار دقیقاً ناشی از این است که کار شکلی تماماً مستقل از خصوصیات طبیعی‌اش به خود می‌گیرد. ارزش خود را منحصرأ «به مثابه‌ی فرایندی اجتماعی» تحقق می‌بخشد، [۴۹] اما به این معنا نیست که فرایند مبادله و گردش (مادامی که درک نکنیم که این فرایند خود دربردارنده‌ی کار مبادله‌شده است) ارزش تولید می‌کند؛ زیرا ارزش و نهایتاً گردش سرمایه، نمی‌تواند بدون مبادله وجود داشته باشد. آن‌چه مارکس آن را «شیئیت ارزشی» [Wertgegenständlichkeit] می‌نامد یک شیئیت خاص اجتماعی است. [۵۰] اگر بخواهیم به زبان لوکاج بگوییم، ارزش تجلی رابطه‌ی میان هر عنصر اجتماعی و تمامیت اجتماعی است. به بیان دیگر، ارزش **شکل شیئی‌بودگی** [Gegenständlichkeit] **سرمایه‌دارانه** است:

این رابطه، شکل شی‌بودگی [Gegenständlichkeitsform] هر ایزه‌ی شناخت را تعیین می‌کند. هر تغییر ماهوی که موضوع توجه دانش باشد، خود را به صورت تغییری در رابطه با کل و از طریق آن به مثابه‌ی تغییری در شکل خود شئیت نشان می‌دهد. [۵۱]

به این ترتیب، معنای چندانی ندارد که ادعا کنیم «غایت ملاحظات مارکس عبارت است از فروکاستن شکل ارزش به سنجه‌ای عینی» [۵۲] چرا که «شکل ارزش» مستقل از مسئله‌ی چگونگی تعیین مقدار ارزش است. نظریه‌ی ارزش و به اصطلاح نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش یکی نیستند. در حقیقت در **سرمایه** کلمه‌ی «سنجه» {measure} پیش از فصل پول ظاهر نمی‌شود. اما تا وقتی این فرض را قبول داشته باشیم که مردم برای بازتولید زندگی‌شان کار می‌کنند، لازم است فرض کنیم که زمان کار اجتماعاً لازمی وجود دارد که برای این بازتولید نیاز است، که شامل بازتولید همه‌ی کالاها، دانش، حمل‌ونقل، ارتباطات، تکنولوژی‌ها و غیره می‌شود. هر گونه تلاش برای بسط این زمان مورد استفاده، افزون بر این زمان بازتولید و هرگونه تلاش برای کاهش کار اجتماعاً لازم از طریق تشدید کار، تلاش برای تولید ارزش اضافی است. به علاوه این ادعای نگری که «شکل ارزش همان "ارتباطات" است که در میان نیروهای تولید به وجود می‌آید» [۵۳] ادعایی نادقیق است، زیرا حتی اگر فرض کنیم که **جوهر** جدید ارزش دیگر کار مجرد نیست بلکه «ارتباطات» یا «عقل جمعی» است، این به آن معنا نیست که این جوهر جدید کار در معرض مبادله‌پذیری عام، یعنی در معرض شکل ارزش، قرار نمی‌گیرد، که بر مبنای آن (بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنیم) با توجه به این که همه‌ی کارها در فرایند مبادله همانند در نظر گرفته می‌شوند، همه‌ی کارها هم‌ارز می‌شوند. [۵۴] در نتیجه، «سنجه‌ی» ارزش نمی‌تواند صرفاً به زمان کار فروکاسته شود؛ بلکه به پول بدل می‌شود، زیرا این پول است که شکل تام ارزش را تحقق می‌بخشد و این امکان را به وجود می‌آورد که **همه‌ی** کالاها بتوانند ارزش‌شان را در یک هم‌ارز **مشابه** بیان کنند. [۵۵] مفهوم سوژکتیویستی ارزش که نگری در برابر مارکس از آن دفاع می‌کند، به عنوان پی‌آمد این مقدمات به تناقض می‌انجامد. مثلاً، نگری و هارت ادعا می‌کنند که «آن چه کار، یا عمل آفریننده‌ی ارزش، به شمار می‌آید همیشه به ارزش‌های موجود در یک زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی مفروض وابسته است.» [۵۶] اما باید اذعان کنیم که دقیقاً برعکس این حرف صادق است: ارزش تعیین می‌کند که چه چیزی به عنوان کار تحت شکل آن به شمار می‌آید.

## شکل پولی

از مطالبی که گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که تثبیت شکل ارزشی فقط از طریق شکل پولی امکان‌پذیر است. آن‌گونه که مارکس در **یادداشت‌هایش درباره‌ی آدولف وانگنر** می‌گوید، ارزش مبادله‌ای **شکل پدیداری** ارزش است: **ارزش**، امر عام است، یکی و همان بودن است. پیش‌فرض مبادله، همانی آن‌چیزی (کیفیتی) است که ما مبادله می‌کنیم، یعنی، در مبادله‌ی کالا با کالا (C-C)، آنها باید نسبت به یکدیگر یکی‌وهمان (جوهر اجتماعی) **باشند**، و این نمی‌تواند یکی از خصوصیات طبیعی C باشد. اما این یکی‌وهمان‌بودگی نامتقارن است، چرا که فقط یک C می‌تواند در جایگاه هم‌ارز عام برای دیگری قرار گیرد. از این رو، یکی‌وهمان‌بودن و مبادله‌پذیری‌شان نتیجه‌ی فرایند اجتماعی است و آن‌گونه که عاملیت‌ها در تعاملات روزمره‌شان می‌پندارند، خصوصیت چیزهای مبادله‌شونده (مانند کالا یا پول) نیست. به این ترتیب، بت‌وارگی کالایی به طور عینی از طریق شکل کالایی ایجاد می‌شود و رابطه‌ای «ذهنی» یا «آگاهانه» نیست که اشخاص در قبال اشیاء اتخاذ کرده باشند. من نیز هم‌رأی با مارکس، ادعا نمی‌کنم که کار «سرچشمه» یا «علت» ارزش است؛ بلکه ارزش شیوه‌ای است که در آن کار هستی می‌یابد و خود را آشکار می‌کند. [۵۷] به بیان دیگر، این‌گونه نیست که «نخست» کار وجود داشته باشد و «سپس» ارزش به‌عنوان محصول آن. فقط در صورتی که جوهر ارزش کار مجرد باشد و فقط در صورتی که کار خود را به مثابه‌ی کار پولی‌شده وضع کند، واقعیت اجتماعی برآمده از مناسبات انتزاعی و مبادله‌ی عام چیزها که همه‌ی افراد در آن دخیل باشند به‌وجود خواهد آمد. بنابراین، مسائل مربوط به شکل به معنای واکاوی **موضوع اقتصاد**، یعنی موضوع ترکیب اجتماعی است. این نکته همان‌طور که در بخش پیشین اشاره کردم، در نظریه‌ی نگری همچنان مبهم است. به زبان مارکس:

شکل عام ارزش، C، تنها می‌تواند به‌عنوان تشریک مساعی کل جهان کالاها پدید آید. کالا فقط زمانی تجلی عام ارزش خود [Wertausdruck] را کسب می‌کند که در همان حال، تمام کالاهای دیگر، ارزش‌های خود را در همان هم‌ارز تجلی بخشند؛ و هر نوع کالای نوظهور نیز باید عیناً همین کار را انجام دهد. به این ترتیب، روشن می‌شود که چون خصلت چیزگون ارزش [Wertgegenständlichkeit] صرفاً واقعیت اجتماعی [Dasein] این اشیا است، چرا که این واقعیت اجتماعی و در نتیجه، شکل ارزشی فقط می‌تواند در کل گستره‌ی مناسبات اجتماعی‌شان متجلی شود، شکل ارزش باید اعتباری اجتماعی داشته باشد. [۵۸]

به بیان دیگر، شکل ارزش نشان می‌دهد که (۱) هر C به **همه‌ی** Cها وابسته است؛ (۲) مناسبات عام باید (در شکل پول) تجلی یابد؛ (۳) شکل ارزش شکل مناسبات اجتماعی است. بنابراین خود این

اجتماعی بودن موضوع نظریه‌ی اقتصادی است. ارزش و تجلی عام آن، پول در ارزش در تراکنش (سرمایه)، موضوع فلسفه‌ی مارکسیستی است زیرا ارزش **شکل اجتماعی شدن** در جوامع سرمایه‌داری است. مارکس می‌نویسد:

ارزش در مقام سوژه‌ی مسلط [übergreifendes Subjekt] این فرآیند که در آن به‌تناوب، شکل پول و شکل کالاها را می‌پذیرد و از دست می‌دهد، اما خود را در تمامی این تغییرات حفظ می‌کند و گسترش می‌دهد، بیش از هر چیز به شکل مستقلی نیاز دارد تا به مدد آن خودهویتی‌اش ابراز شود. **ارزش تنها در پیکر پول موفق به تصاحب چنین شکلی می‌شود.** [۵۹]

جمله‌ی آخر نقل‌قول بالا تعیین‌کننده است، زیرا کمک می‌کند درک کنیم شکل پولی، افزوده‌ای کمابیش غیرضروری برای شکل ارزش نیست، و برعکس، تحقق ضروری آن است. با توجه به این که تفسیر نگری از مارکس بر برداشتی «فوق ذات‌گرایانه‌ای» از مفهوم ارزش استوار است او شکل پولی را – و اگر بنا را بر این بگذاریم که سرمایه پول خودعطفی است، پس شکل سرمایه‌ای هم چنین است – کنار می‌گذارد. موضع نگری در فراز زیر به خوبی روشن می‌شود:

پول دیگر به‌عنوان میانجی میان کار و کالا عمل نمی‌کند؛ پول دیگر منطق‌نمایی عددی رابطه‌ی بین ثروت و قدرت نیست؛ دیگر تجلی کمی ثروت ملتها نیست. [۶۰]

درست است که در دهه‌های اخیر حتی اقتصاددانان و فیلسوفان نئولبرال بیش از پیش درباره‌ی تجلیات پولی ثروت اجتماعی دچار تردید شده‌اند، اما خطاست که مدعی شویم پول دیگر میانجی کالا و پول نیست، تزی که بیش‌تر در تفسیرهای اقتصادی استاندارد از مبادله یافت می‌شود. پول به‌جای آن که میانجی کار و کالا باشد، **شکلی است که از طریق آن** (به‌طور بالقوه) همه‌ی موجودیت‌ها و همه‌ی مناسبات اجتماعی، نه تنها در ایده بلکه در واقعیت، برابرپذیر می‌شوند و از این رو، از آن‌جا که پول حقیقتاً به شکل عام وجود دارد، گسترش‌پذیر می‌شود. هم پول و هم کار، کار ارزش‌افزا، شرایط ضروری و هسته‌ی سرشت پویای سرمایه‌داری حتی تحت شرایط تولید هوشمند هستند. با توجه به بحث‌های گسترده‌ی نگری درباره‌ی **گروندریسه**، فروکاستن پول به میانجی میان کار و کالا حتی بیش‌تر مایه‌ی حیرت می‌شود.

به عبارت دیگر، بازتولید اجتماعی اگر به مبادله‌ی ساده تقلیل یابد به درستی قابل‌درک نیست زیرا در زمانه‌ی ما مبادله شکل سرمایه‌داری به خود گرفته است: کالاها فقط در صورتی کالا هستند که به‌طور

عام در مبادله باشند، یعنی در صورتی که ارزش خود را در یک هم‌ارز عام بیان کنند، هم‌ارزی که پیش‌فرض آن، به نوبه‌ی خود، این است که همه‌ی مناسبات اجتماعی (در اصل) به یک هم‌ارز عام وابسته‌اند. اما این حرکت عام و مداوم فقط در صورتی ممکن است که کالاها شکل پولی به خود بگیرند. پول خود را به مثابه‌ی امری عام و یکسان در همه‌ی مبادلات، و در نهایت برای همه‌ی موجودیت‌ها وضع می‌کند زیرا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تعیین‌کننده‌ی واقعیت اجتماعی است. بنابراین، این بت‌وارگی پول منبع همه‌ی مناسبات بت‌واره‌ی دیگر است. همان‌طور که مارکس در **گروندریسه** می‌گوید:

از طرف دیگر، در خصوص پول، جوهر و مادّیت‌اش، همان شکلی است که در آن ثروت را بازنمایی می‌کند. اگر پول، {بنا به تعین مکانی} به‌عنوان کالایی عام همه جا پدیدار می‌شود، اکنون {بنا به تعین زمانی} همچون کالایی عام پدیدار می‌شود. پول به‌عنوان ثروت خود را در همه‌ی زمان‌ها حفظ می‌کند. پول پایداری‌پذیری خاصی دارد. گنجی است که نه بید می‌زدایدش نه زنگار. تمامی کالاها فقط پول فسادپذیرند؛ پول کالایی است فسادناپذیر. پول کالایی است همه جا حاضر؛ کالا فقط پول محلی است. [۶۱]

این پایداری‌پذیری، همه‌جا حاضر بودن، فسادناپذیری پول هنگامی می‌تواند به طور نامحدود وضع شود که سرمایه به معنای واقعی کلمه پول را به **حرکت درآورد** و آن را به چرخه‌ای بدل کند که از خودش تغذیه می‌کند. همان‌طور که تونی اسمیت می‌گوید: «سرمایه‌داری برخلاف شیوه‌های تولید پیشین صرفاً نظامی نیست که در آن از پول استفاده می‌شود. سرمایه‌داری یک نظام پولی است [...] پول جهان اجتماعی را شکل می‌دهد» [۶۲] که به **تبعیت عام** (بالقوه‌ی) همه چیز، از جمله زمین، از شکل پولی می‌انجامد، حتی ایده‌آل‌ها، خواست‌های انسانی، امیال و غیره. این سخن به آن معناست که اهدافی (مانند آزادی، اختیار، عدالت و شکوفایی انسان) که بنا به نظر فیلسوفان غیرانتقادی لیبرال اجتماعی - سیاسی گذشته و اکنون این نظام قرار بود به طرز ایده‌آل سرمایه‌داری را «هدایت کنند»، قابل تحقق نیستند.

اگر منصف باشیم، نگری در برخی آثار اولیه‌اش [۶۳] و در اظهاراتش درباره‌ی سرمایه‌ی مالی به بحث درباره‌ی مسئله‌ی پول پرداخته است. نگری در اظهارنظرهایش درباره‌ی مسئله‌ی پول تلویحاً این دیدگاه رایج را تایید می‌کند که بخش مالی، از تولید و اقتصاد «واقعی» جدا شده است. پول، آن‌طور که نگری می‌گوید، اینک «نقطه‌ی مقابل کار» است، [۶۴] تا بدان‌جا که، کار در قالب افراد مولد و خلاق (کارگر اجتماعی) از حیطة‌ی دسترسی اقتصادی سرمایه خارج می‌شود، که خود می‌تواند فقط به لحاظ سیاسی کار را به کنترل خود درآورد. طبق نظر نگری، بورژوازی بین‌المللی «اینک خود را فقط از طریق سلطه‌ی مالی

متجلی می‌کند، به عبارت دیگر، از طریق سلطه‌ای که کاملاً از قید مقتضیات تولید رها شده است. [۶۵] فارغ از این که مفاهیم معینی چون «کار در برابر سرمایه» جای بحث دارد، باید اشاره کنیم مادامی که فرض کنیم سرمایه وجود دارد، ادعای جدایی کامل کار از پول معنایی نخواهد داشت، زیرا سرمایه تنها به مثابه کار ارزشی شده می‌تواند وجود داشته باشد، که آن هم فقط از طریق کار پولی شده ممکن است. بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنیم که پولی‌سازی است که تمایز میان ارزش و ارزش اضافی و نیز تمایز میان ارزش اضافی نسبی و مطلق را ممکن می‌کند. این ادعا که پول به‌ویژه در شکل سرمایه‌ی مالی «نقطه‌ی مقابل کار» است، یعنی مستقل از تولید است، در حقیقت شکلی است که مارکس آن را «بت‌وارگی سرمایه» می‌نامد، زیرا مبتنی بر این فرض است که سرمایه می‌تواند «با تکیه بر خودش» کار کند. این ملاحظه که بخش مالی به طور فزاینده‌ای خودمختار عمل می‌کند درست است، اما این فاصله فقط به این علت ممکن است که بخش مالی و بخش سرمایه‌گذاری بر بسط موقتی حال به آینده استوار شده‌اند. به بیان دیگر، مالی‌سازی {گسترش بازارها و نهادهای مالی-م.} کنونی در حقیقت مالی‌سازی آینده، یعنی مالی‌سازی بارآوری آینده، است. [۶۶] بر مبنای نظر مارکس می‌توانیم بگوییم، سرمایه‌ی مجازی بر ادعاهایی استوار است که بیان‌گر انتظارات ما از کار آینده هستند. در نتیجه سرمایه‌ی مجازی در تضاد با سرمایه نیست؛ بلکه غایت تحقق آن است، زیرا بارآوری (هنوز) ناموجود را به کار می‌گیرد.

### عقل عمومی

تا این جا برخی نکات را درباره‌ی «جملات نظرورزان» در فلسفه نگری مطرح کردم. بحث عقل عمومی و جایگاه «قطعه‌ی ماشین» در فلسفه‌ی رادیکال ایتالیایی متأخر نیز بر این ایده استوار است که «تولید دیگر به طور کامل عبارت است از ارتباطات»؛ [۶۷] تا آن جا که به نظر می‌رسد کامپیوتری‌سازی و دگرگونی فزاینده‌ی مناسبات مولد به مناسبات اساساً دانش‌بنیان به ورشکستگی انگاره‌های سنتی تولید انجامیده است. [۶۸] نگری این بحث را به خوبی این‌گونه خلاصه می‌کند:

پروژه‌ای که سرمایه در این لحظه از تکامل اعمال می‌کند چیست؟ الف) پیش از هر چیز، این پروژه نابودی کارخانه و به‌ویژه انحلال هژمونی فرایند تیلوریستی کار است. واکاوی کار عمیق‌تر شده است و سازماندهی آن به لحاظ فضایی به تدریج مدام غیرمتمرکزتر می‌شود. در عوض کار بیش‌تر بر دانش اجتماعی، بر سرمایه‌ای‌شدن شبکه‌ی کار اجتماعی، متمرکز شده است: کوتاه سخن آن که کار بر استثمار شخصیت کارکننده متمرکز شده است که به فراتر از مرزهای کارخانه گسترش می‌یابد. ما این شخصیت را کارگر اجتماعی می‌نامیم. ب) این پروژه همچنین شامل

کامپیوتری‌سازی جامعه و به ویژه استفاده‌ی مولد از ارتباطات، و انتقال برنامه‌ی کنترل جامعه از بیرون (کارخانه) به درون (ارتباطات) خود جامعه است. [۶۹]

همانطور که همه می‌دانند، ریشه‌ی این ایده‌ها درباره‌ی ارتباطات و دانش را می‌توان در قطعه‌ی معروف به **قطعه‌ی ماشین** مارکس و در تأملات او در باب عقل عمومی در ارتباط با درهم شکستن احتمالی سرمایه‌داری از طریق دانش در **گروندریسه** یافت. اگرچه طرح کامل این مبحث طولانی موضوع این فصل {این مقاله} نیست [۷۰] من برخی نکات نهایی مربوط به این موضوع را در این جا ارائه می‌کنم. گرایش به ایده‌آل‌سازی دانش و عقل عمومی در ارتباط با تز تولید و ارتباطات (که پیش‌تر درباره‌ی آن بحث کردم) - «کار سایبورگ» [۷۱] - به رازآمیز کردن دانش می‌انجامد، به ویژه که نگری (و هارت) تجزیه و تحلیلی از **تولید دانش** ارائه نمی‌دهد، امری که به این بینش منتهی می‌شود که کل تولید دانش به طور فزاینده‌ای ممکن و وابسته به تولید ارزش اضافی است، یا به بیان دیگر، شکل ارزش به خود می‌گیرد. به علاوه یکسان پنداشتن دانش با «علم» خام‌اندیشانه است:

هنگامی که کار به مثابه‌ی کار غیرمادی، و بسیار علمی درک شود [...] (هنگامی که [...] به‌عنوان کارکرد اجتماعی جماعت تعریف شود)، درمی‌یابیم که می‌توانیم از فرایندهای کار به پیچیدگی شبکه‌ی ارزش‌افزایی اجتماعی و تولید سوژکتیویته‌های بدیل برسیم. [۷۲]

امیدی که در این جا ابراز شده فقط این نیست که دانش در کل، و نه یک دانش علمی خاص، شکلی از فعالیت انسانی است که می‌تواند دیگر در کنترل سرمایه نباشد. به‌رغم آن که در این ادعا ممکن است حقایقی وجود داشته باشد، اما گرایش به رمانتیک کردن نیروی عقل دارد. زیرا، به جای این ادعا که تولید متعین به واسطه‌ی دانش نسبت به سرمایه **بیرونی** می‌شود، می‌توان دقیقاً برعکس استدلال کرد، یعنی، استدلال کرد که عقل عمومی به طور فزاینده به ارزش‌افزایی وابسته می‌شود. همان‌طور که رایتر خاطر نشان کرده است، پست‌آپرایست‌ها به‌جای تمرکز بر فرایند سرمایه‌محور تولید دانش (از طریق موسسات و شرکت‌های پژوهشی) تمایل دارند که این رابطه را به یک فرایند خطی تقلیل دهند که در آن سرمایه دانش را **پس از آن** که تولید شد تحت کنترل درمی‌آورد. [۷۳] اگر بخواهیم به زبان دوگانه‌ی نگری بگوییم، سرمایه «در اصل و در عمل، کاملاً انگلی شده است.» [۷۴] از آن جا که امروزه تقریباً کل دانش به فن‌آوری‌هایی وابسته است که باید توسط صنایع بزرگ مقیاس تولید شوند، تولید دانش از همان آغاز با کل گردش سرمایه آمیخته است. [۷۵] وقتی دانش‌مندان زیست‌فناوری به پژوهش درباره‌ی

ساختارهای ژنتیکی جدیدی می‌پردازند که نه تنها به گونه‌های گیاهی بهتری منجر می‌شود بلکه به تولید نسل جدیدی از سلاح‌های بیولوژیک نیز می‌انجامد، تکرار ماجرای **مونسانتو** [۷۶] چندان دور از انتظار نیست. به علاوه خود علم نیز قابل عرضه در بازار می‌شود. از این منظر، تصور من این است که نگرانی نمی‌پذیرد که با رشد عظیم بارآوری در دهه‌های اخیر بارآوری در علم بیش از پیش به سرمایه‌گذاری در تحقیقات نظامی و نظام سلامت (در معنای وسیع آن) وابسته می‌شود. هارت و نگرانی تصویری بیش از حد ایده‌آل از دانش و شبکه‌ی اجتماعی شدن ارائه می‌دهند بدون این که به چگونگی به ثمر رسیدن تولید واقعی این شبکه‌ها توجه کنند، از این رو تلاش‌های‌شان برای تقلیل جنگ به یک مقوله‌ی سیاسی (از سرمایه) به شکست می‌انجامد. در حقیقت، دانش علمی پیوند نزدیکی با جنگ و تخریب دارد. با در نظر گرفتن وجوه گوناگون تخریب، باید اذعان کنیم که تولید دانش عمیقاً در درون دولت سرمایه‌داری و دستگاه‌های سرکوب آن ریشه دارد که وظیفه‌ی تضمین بازتولید جامعه در سطح اقتصادی کنونی‌اش را برعهده دارند. از این نظر، دانش، آن‌گونه که مولیر- بوتانگ می‌پندارد، یک کالای عمومی نیست. و بسیار ساده است که بگوییم دانش **می‌تواند** یک کالای عمومی باشد، به ویژه از آن رو که این ادعا تکرار همان افسانه‌ی قدیمی خنثی بودن تکنولوژی در زمینه‌ی تولید دانش است. آیا نیازی هست که یادآوری کنیم مارکس درست در آغاز واکاوی ارزش‌افزایی کار در کتاب **سرمایه** به این نکته اشاره می‌کند که ارزش‌افزایی کار زنده به بسط فرایند ارزش‌افزایی به فراتر از طول یک زندگی، به گونه‌ای که نسل «بعد» را هم دربرگیرد، وابسته است، یعنی به فراتر از حد محدود زمان کاری اشخاص؟ [۷۷] به عبارت دیگر، فرایند ارزش‌افزایی نامحدود، متناهی بودن زندگی را محدودیتی درونی می‌داند که باید بر آن غلبه کرد. نقش مهم سلامت و نقش فزاینده‌ی پژوهش‌های پزشکی به‌عنوان وظیفه‌ای که از سوی دولت‌ها هدایت می‌شود، با بازتولید اقتصادی جامعه، با اعضای جامعه به‌عنوان افراد مولد، و با مرگ، ارتباطی تنگاتنگ دارد، که خود به توسعه‌ی تکنولوژی و تولید دانش از طریق فرایندهای تحقیقاتی وابسته به قدرت‌مندان پیوند خورده است. [۷۸] در نهایت، وقتی گسترش سرمایه شروع به در اختیار گرفتن همه‌ی منابع طبیعی و بیولوژیکی به منظور مولد ساختن آن‌ها کرده است، نقش دانش و عقل عمومی عمیقاً مبهم است؛ به‌گونه‌ای که خود مارکس هم قادر به پیش‌بینی آن نبود. [۷۹]

در نتیجه، ظرفیت «آزادکننده» و رهایی‌بخشی که نگرانی در عقل عمومی می‌بیند، عامل نابرابری ثروت، ساختار طبقاتی، تخریب زیست‌محیطی و استثمار است. سرمایه‌گذاری در تحقیقات، آن‌گونه که به ویژه در نظام ایالات متحده، و حتی **درون** نظام آکادمیک، شاهد آن هستیم، به نظامی طبقاتی متشکل از تعداد انگشت‌شماری از موسسات نخبه و انبوهی از «امکانات» آموزشی متوسط، یک طبقه‌ی فوقانی

نئوفئودال از اساتید، و طبقه‌ای زبون از آموزگاران بی‌ثبات کار و کارگران آکادمیک سطح پایین انجامیده است. به علاوه، این امر از طریق آنچه در برخی مناطق «پیشرفت دانش، پیشرفت زندگی» خوانده می‌شود به بازتولید اختلاف شدید ثروت منجر می‌شود. و در نهایت، افزایش بهره‌وری و پیشرفت علوم، همزمان، به بهره‌کشی غیرمتناسب از زمین، به‌ویژه انرژی و زیست‌کره {بیوسفر} می‌انجامد. تقریباً تمامی پیشرفت‌ها در حوزه‌ی علوم به فناوری‌هایی منجر می‌شود که مصرف انرژی را به‌گونه‌ای بی‌تناسب افزایش می‌دهد. این معضلات زیست‌محیطی که مارکس به عمد از به‌کاربردن واژه‌ی «طبیعت» برای آن سرباز می‌زند، بلکه آن را زمین می‌نامد، به واقع در فلسفه‌ی نگری مطرح نشده است، و همان‌طور که در بخش نخست این مقاله استدلال کردم، برداشت من این است که بُعد زیست‌محیطی به این علت در آثار نگری مطرح نشده است که این امر مستلزم بازمفهوم‌پردازی بنیادین برداشت نگری از کار مولد است، بازمفهوم‌پردازی‌ای که به مفهومی از کاری می‌انجامد که ذاتاً با غیرطبیعی بودن‌اش، و با زمین به مثابه‌ی بسط زندگی فرد زنده، گره خورده است. اگر همان‌طور که نگری معتقد است، واقعاً این گفته درست باشد که آزادی یک «نیروی مولد» است، [۸۰] پس به نظر می‌رسد که بسیار انتزاعی خواهد بود اگر این آزادی را با تولید دانش، کار «به خودی خود»، و انبوهه به‌عنوان حامل این ظرفیت کار مجرد یکی بگیریم، به‌ویژه اگر این نکته را در نظر بگیریم که نیروی مولد «آزاد» ماهیتاً به زمین به‌عنوان دومین منبع ثروت گره خورده است. اما زمین، اگر آن را در شکل اجتماعی-مادی‌اش درک کنیم، همچنان نسبت به زندگی مولد بیرونی خواهد ماند.

### نتیجه‌گیری

آنتونیو نگری بی‌شک یکی از الهام‌بخش‌ترین فیلسوفان سیاسی دوران ماست. حتی اگر با برخی از ایده‌ها و مفاهیم او موافق نباشیم، خلاقیت ظاهراً بی‌حد و حصر او، خوش‌بینی شادی‌بخش‌اش، و حساسیت‌اش به بوهایی که در دوران معاصر «به مشام می‌رسد» به راستی قابل ستایش است. بنابراین، نقد شماری از مفاهیم منتخب فلسفه‌ی نگری که من در این فصل به آن‌ها پرداختم نباید اظهارنظرهایی خصمانه تلقی شوند. برعکس: اندیشیدن درباره‌ی نگری نه فقط به من کمک کرده است که به مفاهیم بنیادینی بازگردم که معرف میراث مارکسی هستند، بلکه میزان همچنان مفید بودن این مفاهیم برای امروز را نیز مشخص می‌کند. اگرچه به نظر من فلسفه‌ی سیاسی نگری، به‌ویژه هستی‌شناسی قدرت بر سازنده، بسیار مولد و به‌لحاظ فکری چالش‌برانگیز است، به‌ویژه از آن رو که بدیل چارچوب فکری لیبرال مسلط کنونی درباره‌ی قانون، دموکراسی و جامعه را در آن می‌یابیم، با این حال همان‌طور که دیدیم من تردید دارم تلاش‌های او برای رها ساختن خود از پس‌زمینه‌ی مارکسی موفقیت‌آمیز بوده باشد. در مجموع، ما باید

همچنان به این ادعای نگری که ما اینک در جامعه «ای» زندگی می‌کنیم که «دیگر بر تولید ثروت بر اساس استثمار زمان کار استوار نیست» به دیده تردید بنگریم. [۸۱]

## یادداشت‌ها:

\* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل ۱۲ کتاب زیر:

*Contemporary Political Italian Philosophy*, ed. Antonio Calcagno, SUNY Press 2015, 217-343.

عنوان اصلی مقاله:

*Marx contra Negri, Value, Abstract Labor, and Money* by Christian Lotz.

[۱] Antonio Negri and Michael Hardt, *Labor of Dionysus: A Critique of the State-Form* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994), 10.

[۲] در کتاب در دست چاپ، *شِمای سرمایه‌دارانه: زمان، پول و فرهنگ تجرید* (Lanham, MD: Lexington Books, 2014) ایده‌های بیش‌تری درباره‌ی شکل پول و نیز ایده‌ی مفهوم مادی اجتماعی شماتیسیم را ارائه خواهیم داد.

[۳] Antonio Negri, "Twenty Theses on Marx: Interpretation of the Situation Today," *Marxism Beyond Marxism*, eds. S. Makdisi, C. Casarino, and R. E. Karl (London: Routledge, 1996), 158.

[۴] مارکس نشان می‌دهد که فرایند تاریخی روندی غایت‌گرایانه نیست (نکته‌ای که او پیش‌تر در *ایدئولوژی آلمانی* به آن رسیده بود؛ در این باره نک.

Andreas Arndt, *Karl Marx: Versuch über den Zusammenhang seiner Theorie* [Berlin: Akademie Verlag, 2011], 68–73)

اما مقولاتی، مانند پول، که در طول تاریخ پدیدار شده‌اند، تاریخاً می‌توانند از درون پیچیده‌ترین جوامع بر ساخته شوند: «جامعه‌ی بورژوایی توسعه‌یافته‌ترین و همه‌جانبه‌ترین سازمان‌یابی تاریخی تولید است. بنابراین، مقولاتی که مناسبات این جامعه را بیان می‌کنند، یعنی درک مفصل‌بندی آن، هم‌هنگام امکان بصیرت نسبت به مفصل‌بندی و مناسبات تولیدی همه‌ی شکل‌های اجتماعی زوال‌یافته‌ای را نیز فراهم می‌کنند که جامعه بورژوایی خود را از ویرانه‌ها و پیکرپاره‌های آنان، که گاه بقایای کماکان سپری‌ناشده و مقهورناشده‌شان را یدک می‌کشند، بر ساخته است؛ و نشان می‌دهد که چگونه دلالت‌های واهی به تعاریف و معانی فرهیخته توسعه و تعالی یافته‌اند. کالبدشناسی انسان، کلید کالبدشناسی میمون است.» مارکس، *گروندرریسه*، (لندن، پنگوئن، ۱۹۹۳)، ۱۰۵. همچنین نک.

Karl Marx and Friedrich Engels, *Werke*, vol. 23 (Berlin: Dietz, 1990), 183–184

من برای نقل قول‌ها از *کاپیتال* و *سرمایه* ویراست پنگوئن و مجموعه آثار به زبان آلمانی استفاده کرده‌ام. تمام ترجمه‌ها به انگلیسی به شکل آنلاین در [www.marxists.org](http://www.marxists.org) قابل دسترسی است. در مواردی که از ترجمه‌ی دیگری استفاده شده باشد، به آن اشاره خواهم کرد.

[۵] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 184; Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1990), 274

[۶] با این حال، بر اساس دیدگاه نگری «خود» کار در جوامع پساפורدیستی «از شکل‌هایی که ممکن است به خود بگیرد» اهمیت بیش‌تری دارد (نگری، بیست‌ت‌ز درباره‌ی مارکس، ۱۵۲). زیرا در تفسیر اسپینوزایی نگری، مفهوم شکل هم‌چنان مفهومی منفی است. در این باره نک.

Karl Reitter, *Prozesse der Befreiung: Marx, Spinoza, und die Bedingungen eines freien Gemeinwesens* (Münster: Westfälisches Dampfboot 2011), 353.

[۷] Marx and Engels, *Werke*, vol. 32 (Berlin: Dietz, 1990), 552.

[۸] سایبینه نوس در اثر فوق‌العاده‌اش درباره‌ی مالکیت معنوی دیدگاه مشابهی را علیه نگری مطرح می‌کند. او علیه دیدگاه نگری این‌گونه استدلال می‌کند که تغییرات تاریخی کار ضرورتاً به معنای تغییرات شکلی نیست. به علاوه او نشان می‌دهد که «جامعه‌ی دانش‌بنیاد» معاصر ما نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن مفهوم مارکسیستی مناسبات مالکیت خصوصی برساخته شود. نک.

Sabine Nuss, *Copyright and Copyriot: Aneignungskonflikte um geistiges Eigentum im informationellen Kapitalismus* (Münster: Westfälisches Dampfboot, 2006), 209

[۹] من در مقاله‌ای در دست انتشار زیر دیدگاه نگری و هارت درباره‌ی عشق را نقد کرده‌ام:

“Against Essentialist Conceptions of Love: Towards a Social-Materialist Conception of Love” in *Symposium: Canadian Journal for Continental Philosophy*.

[۱۰] David Camfield, “The Multitude and the Kangaroo: A Critique of Hardt and Negri’s Theory of Immaterial Labour”, *Historical Materialism* 15 (2007): 37.

[۱۱] به نظر می‌رسد نگری در برهه‌ای به تنش میان موضع درونماندگار خود و ادعاهایی که از این موضع ناشی می‌شود اذعان کرده است. او از طریق آنچه «آگاهی اخلاقی مشترک» و «اخلاقیات مسئولیت‌پذیری مشترک» می‌نامد سعی در توجیه این برساخت مفهومی دارد، اما هم‌چنان روشن نیست که این امر چگونه به مواضع تاریخی‌ای که او در دیگر آثار مدافع آن‌هاست ربط پیدا می‌کند. نک.

Antonio Negri, *Reflections on Empire*, trans. Ed Emery [London: Polity, 2008], 61.

به علاوه در حالی که مارکس دست کم مفهوم «میانگینی» از سرمایه‌داری را به‌عنوان ابژه‌ی برساخت نظری واقعیت اجتماعی ما در نظر داشت، نگری هیچ توجیهی ارائه نمی‌دهد که چگونه به لحاظ روش‌شناسی مفاهیم خود را، از مشاهداتش گرفته تا برساخت‌های نظری‌اش، بسط می‌دهد.

[۱۲] به کارگیری اصطلاح «همیارانه» {cooperative} از سوی نگری گیج‌کننده است، زیرا مارکس این اصطلاح را برای سازماندهی فرایند کار تحت امر سرمایه‌دار به کار می‌گیرد (که به لحاظ تاریخی می‌تواند تغییر کند): «هنگامی که شمار زیادی از کارگران طبق یک برنامه کنار هم، یا با هم در یک فرآیند تولیدی واحد، یا در فرآیندهای متفاوت تولیدی، اما مرتبط به هم کار می‌کنند، این شکل از کار را همیاری می‌نامند.»

Marx and Engels, *Werke*, vol.23, 344; Marx, *Capital*, vol. 1, 443.

[۱۳] Antonio Negri, *Insurgencies: Constituent Power and the Modern State*, trans. M. Boscagli (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999), 326.

[۱۴] به همین ترتیب، مفهوم انبوه خلق به شکل یک ساختار مطلق درک می‌شود: «پس تمرکز بر ساختن انبوه خلق ما را قادر می‌سازد که درک کنیم که چطور فعالیت مولد انبوه خلق، کنش سیاسی خودسازی نیز هست.»

Antonio Negri and Michael Hardt, *Commonwealth* (Cambridge: Harvard University Press, 2009), 175.

[۱۵] Marx and Engels, *Werke*, vol. 3 (Berlin: Dietz, 1990), 29.

[۱۶] این طرح نسبتاً ارسطویی همچنان در کتاب سرمایه قابل مشاهده است. حتی پیش از آن که مارکس فرایند کار را توصیف کند، نشان می‌دهد که کار مشخص همواره به «مواد» (Stoffe) وابسته است؛ برای آشنایی با دشواری‌های ترجمه‌ی کلمات dinglich, sachlich, materielle و stofflich نک.

Wolfgang Fritz Haug, *Das 'Kapital' 24essen: Aber wie?* (Berlin: Argument Verlag, 2013), 188–189.

[۱۷] Marx and Engels, *Werke*, vol. 3, 5.

[۱۸] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 11; my emphasis.

[۱۹] Negri, “Twenty Theses on Marx,” 157.

[۲۰] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 10.

[۲۱] نگری به شیوه‌ی متفاوتی این نکته را بیان می‌کند: «من معتقدم که ارزش کار اجتماعی‌شده‌ی کارگر - و بنابراین قدرت او - به جوهر کار همیارانه‌ای مربوط است که او عرضه می‌کند. او همیاری، ارتباطات عرضه می‌کند و ارزش می‌آفریند.»

Antonio Negri, *The Politics of Subversion: A Manifesto for the Twenty-First Century*, trans. J. Newell (London: Polity Press, 2005), 118.

[۲۲] Carlo Vercellone, “Vom Massenarbeiter zur kognitiven Arbeit: Eine historische und systematische Betrachtung,” *Über Marx hinaus*, eds. M. van der Linden and K. H. Roth (Hamburg: Assoziation A, 2011), 528; my translation.

[۲۳] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 9.

[۲۴] Negri, "Twenty Theses on Marx," 152.

[۲۵] Ibid.

[۲۶] Negri, *Insurgencies*, 322.

[۲۷] Antonio Negri, "Constituent Republic," *Radical Thought in Italy: A Potential Politics*, eds. P. Virno and M. Hardt (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996), 215.

[۲۸] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 9.

[۲۹] به بیان دقیق‌تر: کار مجرد از طریق مبادله ساخته می‌شود، یعنی از طریق و در پس پشت آگاهی عاملیت‌های اجتماعی. برای این نکته نک.

Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 87 and 101.

[۳۰] Antonio Negri and Michael Hardt, *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire* (New York: Penguin Press, 2004), 144.

[۳۱] Negri, "Twenty Theses on Marx," 167.

(تاکیدات از من است):

[۳۲] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 87; Marx, *Capital*, vol. 1, 166;

[۳۳] Ibid, 88; *ibid*, 167.

[۳۴] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 107.

[۳۵] نک. به منبع زیر آن‌جا که علیه برداشت سوپژکتیویستی هاروی از بت‌وارگی استدلال می‌کند

Haug, *Das 'Kapital' lesen*, 195.

[۳۶] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 87; Marx, *Capital*, vol. 1, 166.

در نتیجه، مادامی که فقط کار مشخص را بر حسب زمان اندازه‌گیری کنیم، این به اصطلاح قانون ارزش که صرفاً زمان کار صرف‌شده را محاسبه می‌کند گمراه‌کننده خواهد بود. کار مجرد را نمی‌توان بر حسب زمان اندازه‌گیری کرد، چرا که کار مجرد در تعیین ارزش، خود را در پس پشت عاملیت‌های اجتماعی وضع می‌کند. نک.

Michael Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert: Die Marxsche Kritik der politischen Oekonomie zwischen wissenschaftlicher Revolution und klassischer Tradition* (Münster: Westfälisches Dampfboot, 2011), 209.

[۳۷] Max Henninger, "Abschreibung des Wertgesetzes? Kritische Anmerkungen zur Marx-Interpretation Antonio Negris," in *Grundrisse*, col. 28,

[www.grundrisse.net/grundrisse28/wertgesetz.htm](http://www.grundrisse.net/grundrisse28/wertgesetz.htm)

[۳۸] Camfield, "The Multitude and the Kangaroo," 45.

[۳۹] Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 93.

[۴۰] Negri, *The Politics of Subversion*, 106.

[۴۱] به علاوه، همان‌طور که سایرین در مخالفت با نگری و هارت اشاره کرده است، کار غیرمادی همچنان مادی است: «کار نمادین استثنا نیست: کار نمادین هم روی کاغذ ردی به جا می‌گذارد، جو را ملتهب و سرو صدا ایجاد می‌کند، تکانه‌های الکترونیک در یک سیستم کامپیوتر ایجاد می‌کند و از این قبیل. فقط به این طریق است که به مثابه‌ی کار عینیت و تحقق می‌یابد. در این فرایند، کار غیرمادی به طور سوژکتیو اثر می‌گذارد - می‌آفریند، دگرگون می‌کند. باید توجه کرد که **همه‌ی** کارها این گونه‌اند.»

Sean Sayers, "The Concept of Labor: Marx and His Critics," *Science and Society*, vol. 71, no. 4 (October 2007:445).

[۴۲] برای آشنایی با کلنجار رفتن‌های نگری با این مفهوم به مثابه‌ی چیزی و رای شکل، نک.

Antonio Negri and Cesare Casarino, *In Praise of the Common: A Conversation on Philosophy* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2008), 93–98.

[۴۳] Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 107.

[۴۴] Philipp Metzger, "Werttheorie des Postoperaismus," *Phase 2* 42 (Spring 2012), <http://phase-zwei.org/hefte/artikel/werttheorie-des-postoperaismus-63/>. See also Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 105.

[۴۵] این نکته ناروشن باقی می‌ماند که چرا ارتباطات - حتی اگر با نگری موافق باشیم که ارتباطات در جوامع پساפורدیسی مهم‌ترین مقوله است - باید با کار در تضاد قرار بگیرد (به جای آن که یک شکل از کار به شمار آید).

[۴۶] Negri, "Twenty Theses on Marx," 152.

این حقیقت که در جوامع پساפורدیستی کارخانه دیگر مرکز تولید نیست استدلالی علیه شکل ارزش یا قانون ارزش نیست. زیرا کارخانه تنها یکی از روش‌های سازمان‌دهی کار توسط سرمایه است. نک.

Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 109.

[۴۷] Negri, "Twenty Theses on Marx," 152.

[۴۸] به ویژه نک.

Hans Georg Backhaus, *Dialektik der Wertform* (Freiburg: ca ira 2011); Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*; and the collection of essays in Helmut Reichelt, *Neue Marx Lektüre: Zur Kritik sozialwissenschaftlicher Logik* (Hamburg: VSA, 2008).

برای مرور بحث‌های پیچیده‌ی آلمان (غربی) پس از ۱۹۴۵ نک.

Ingo Elbe, "Soziale Form und Geschichte: Der Gegenstand des Kapital aus der Perspektive neuerer Marx-Lektüren," *Deutsche Zeitschrift für Philosophie* 58, no. 2 (2010) and *Marx im Westen: Die neue Marx-Lektüre in der Bundesrepublik seit 1965* (Berlin: Akademie Verlag, 2010);

Haug, *Das 'Kapital' lesen*, 103–174. برای نقد این مواضع نک.

[۴۹] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 98.

[۵۰] Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*, 217.

[۵۱] Georg Lukacs, *Geschichte und Klassenbewusstsein*, Frühschriften II, Werke Bd. 2 (Bielefeld: Aisthesis Verlag, 2013), 185, and *History and Class Consciousness: Studies in Marxian Dialectics*, trans. R. Livingston (New York: Random House, 1972), 13.

[۵۲] Negri, "Twenty Theses on Marx," 151.

[۵۳] Ibid., 152.

[۵۴] این ادعا که ارتباطات شکل جدید کار است درمیان بسیاری از فیلسوفان و اقتصاددانان رادیکال ایتالیایی رواج دارد؛ برای مثال نک.

Maurizio Lazzarato, "Immaterial Labor," in *Radical Thought in Italy: A Potential Politics*, eds. Virno and Hardt (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996), 137, and Christian Marazzi, *Capital and Affects: The Politics of the Language Economy*, trans. Giuseppina Mecchia (Los Angeles: Semiotext(e), 2011), 20.

[۵۵] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 80.

[۵۶] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 9.

[۵۷] این نکته را این‌گونه تکرار می‌کنم، حتی اگر فرض کنیم که کار (آن‌گونه که نگری مدعی است) به نوعی شکل ارزشی‌اش را از دست داده است، باز هم نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که به ناگهان کار به بارآوری «بی‌واسطه»‌اش یا به تولید ارزش مصرفی باز می‌گردد. این ادعا تکرار همان خطای مارکسیستی قدیمی است که گمان می‌کرد تولید ارزش مصرفی امری عام است و می‌تواند تحقق کمونیسم باشد (این ادعا به نوعی تاریخ تولید را کنار می‌گذارد و به تولید «انسانی» انتزاعی معینی باز می‌گردد).

[۵۸] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 80; Marx, *Capital*, vol. 1, 159;

با تعدیل در ترجمه.

[۵۹] Ibid., 169; *ibid.*, 255; تاکیدات از من است

[۶۰] Negri, "Constituent Republic," 216. See also Negri and Hardt, *Empire* (Cambridge: Harvard University Press, 2000), 281.

[۶۱] Karl Marx and Friedrich Engels, *Werke*, vol. 42 (Berlin: Dietz, 1990), 159; Marx, *Grundrisse*, 231

[۶۲] Tony Smith, *Globalisation: A Systematic Marxist Account* (London: Haymarket Books, 2009), 174.

[۶۳] برای بررسی اجمالی برداشت اُپرایسم و پست‌اُپرایسم از پول نک.

Steven Wright, "Revolution von oben? Geld und Klassenzusammenhang im italienischen Operaismus," *Über Marx hinaus*, eds. M. van der Linden and K. H. Roth (Hamburg: Assoziation A, 2011).

[۶۴] Negri, "Constituent Republic," 216.

[۶۵] Ibid.

[۶۶] See Michael Wendl, *Machttheorie oder Werttheorie: Die Rückkehr eines einfachen Marxismus* (Hamburg: VSA Verlag, 2013), 82.

[۶۷] Negri, "Twenty Theses on Marx," 160.

[۶۸] اما فروکاستن و در نهایت یکی پنداشتن کار و ارتباطات، یک ادعای منطقی است، زیرا دو فعالیت را به عنوان «سوژه‌ی برتر» واقعیت یکی در نظر می‌گیرد.

[۶۹] Negri, "Twenty Theses on Marx," 163. For a similar description, see Negri and Hardt, Negri, "Twenty Theses on Marx," 160.

[۷۰] برای یک بررسی اجمالی عالی نک.

Riccardo Bellofiore and Massimiliano Tomba, "Lesarten des Maschinenfragments: Perspektiven und Grenzen des operaistischen Ansatzes und der operaistischen Auseinandersetzung mit Marx," *Über Marx hinaus*, eds. M. van der Linden and K. H. Roth (Hamburg: Assoziation A, 2011).

[۷۱] Negri and Hardt, *Labor of Dionysus*, 10.

[۷۲] Ibid, 13.

[۷۳] Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 134.

[۷۴] Antonio Negri, *The Porcelain Workshop: For a New Grammar of Politics*, trans. N. Wedell (Los Angeles: Semiotext(e), 2008), 70.

[۷۵] نمی‌خواهم توان فکری استدلال نگری و هارت را نادیده بگیرم، چرا که من با بینش کلی نهفته در پس پشت ادعاهای آن‌ها موافقم، یعنی با این که امکان رهایی را باید در دل رابطه‌ی سرمایه-کار جست‌وجو کرد. اما به نظر می‌رسد این گرایش‌ها مبهم‌تر از چیزی هستند که ادعا می‌کنند. همین نوع ایده‌آل‌سازی دانش علمی را می‌توان در یکی از قوی‌ترین حامیان هارت و نگری یافت. بر اساس نظر مولیر- بوتانگ «علم و دانش، از نظر مکانیسم‌ها تولیدشان و از نظر تاثیرات مثبت‌شان، کالاهایی شبه‌عمومی به حساب می‌آیند» زیرا «قدرت فکری» ای که در این شبکه‌ها، بازارهای کامپیوتری شده، و گسترش کالاهای غیرمادی، مانند برندها، می‌بینیم شکلی از «هوش جمعی» است، سخنانی بیش‌تر به بازگشت روح جهانی هگلی به صحنه‌ی پست‌اپرایستی شباهت دارد.

Yann Moulier-Boutang, *Cognitive Capitalism*, trans. Ed Emery (London: Polity, 2012), 30.

[۷۶] Monsanto – مونسانتو، شرکت سهامی‌عام آمریکایی و چندملیتی صنایع کشاورزی، صنایع شیمیایی و بیوتکنولوژی بود، که یکی از شرکت‌های پیشرو در حوزه‌ی مهندسی ژنتیک و همچنین یکی از بزرگترین تولیدکنندگان

بذر و علف‌کش در جهان به شمار می‌آید. این شرکت از دهه ۱۹۴۰ به جمع تولیدکنندگان عمده‌ی پلاستیک، شامل انواع یونولیت و الیاف مصنوعی پیوست. مونساتو در طول دوران فعالیت خود، چندین بار دست به تولید محصولات جنجالی زد، که از جمله آن‌ها می‌توان به ددت، پی‌سی‌بی و عامل نارنجی اشاره کرد. عامل نارنجی ( Agent Orange) یکی از شش سم گیاه‌کش آمریکایی بوده که نوعی سم قوی است. ارتش آمریکا در جنگ ویتنام از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱ برای از بین بردن جنگل‌های پناهگاه ویت‌کنگ‌ها از این سم به کار برد. این ماده علاوه بر از بین بردن جنگل‌های انبوه استوایی، بر مردم ویتنام نیز آثار مرگبار فراوانی به جا گذاشت که در نسل‌های بعدی مردم مناطق سمپاشی شده دیده می‌شود. - م.

[۷۷] Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 185–186.

[۷۸] نگری و هارت از طریق مفهوم «زیست‌سیاست» به این جنبه پرداخته‌اند. اظهارنظرهای من در این بخش کمابیش حوزه‌ی گسترده‌ای را در برمی‌گیرد و در کل چندان رضایت‌بخش نیست. قصد من صرفاً اشاره به این نکته بود که واکاوی تولید دانش و نظام مناسبات اجتماعی آن مهم‌تر از چیزی است که نگری اذعان دارد.

[۷۹] مارکس علم را به علم «تاب» (یافتن قوانین، شیمی، فیزیک پایه و غیره) تقلیل نمی‌دهد. برای مثال در **سرمایه** بحثی طولانی در این باره وجود دارد که چگونه سرمایه‌داران شدن کشاورزی زمین را نابود می‌کند، اما مارکس این نکته را ندیده بود که علم خود را به نظامی مبدل می‌کند که خصلتی صنعتی به خود می‌گیرد. اگر وضعیت کنونی را در نظر بگیریم به نظر می‌رسد ادعای او مبنی بر این که سرمایه‌دار دانش را «به رایگان» در اختیار می‌گیرد (Marx and Engels, *Werke*, vol. 23, 407) اشتباه از آب درآمده است، زیرا علم نیاز به سرمایه‌گذاری دارد، و در صورتی که - علم عمومی باشد - سود احتمالی در کار نخواهد بود. به نظر من موضع رایتر از این لحاظ متناقض است، او از یک سو مدعی است که برنامه‌هایی که تحت هدایت دولت‌ها اجرا می‌شوند سرمایه‌ی منطقی را تهدید می‌کنند اما از سوی دیگر از علم به‌عنوان بخش غیرمولد تولید دفاع می‌کند. نک.

Reitter, *Prozesse der Befreiung*, 128 and 134.

[۸۰] Antonio Negri, *Goodbye Mr. Socialism: Antonio Negri in Conversation with Raf Valvola Scelsi*, trans. P. Thomas (London: Seven Stories Press, 2006), 17.

[۸۱] *Ibid*, 53.